

حکایت اندر معنی پدید آمدن شراب

(بخشی از نوروزنامه^۱ حکیم عمر خیام نیشابوری)

پیوستِ اپیزودِ شش پادکست "نیار" – فرهنگستان سمنان

بازنویسی و زیرنویس‌ها: احسان ابراهیمیان

www.SemnanAcademy.com

اندر تواریخ نبشته‌اند که به هرات پادشاهی بود کامگار و فرمانروا، با گنج و خواسته بسیار، و لشکری بی‌شمار، و همه خراسان در زیر فرمان او بود، و از خویشان جمشید بود، نام او شمیران، و این دژ شمیران که به هرات هنوز پابرجا است، آبادان او کرده است، و او را پسری بود نام او بادام، سخت دلیر و مردانه و با زور بود، و در آن روزگار تیراندازی چون او نبود.

¹ متن پیش رو از کتاب نوروزنامه حکیم عمر خیام نیشابوری، به تصحیح و تحشیۀ استاد مجتبی مینوی است که در سال ۱۳۱۲ منتشر شده است. در جایی از دیباچۀ کتاب، استاد مینوی اینطور نوشته است:

این رسالۀ گرانبها که یک یادگارِ نثری ادبی و شاعرانه از طبع لطیفِ همان خیامِ ریاضی‌دان و منجم و فیلسوف و متطبب و شاعر و متفکر و بلندنظر و صاحب‌ذوقِ صنعتی عالی و قوه‌تصورِ وسیع است، از حُسنِ تصادف، در سال ۱۳۰۷ هجری شمسی، در ضمنِ مجموعه‌ی رسائلی به کتابخانه‌ی عمومی برلین منتقل شد، و عکسِ آن را که آقای میرزا محمدخان قزوینی برای کتابخانه‌ی وزارتِ معارف گرفته بودند، من به اجازه‌ی رسمی وزارتخانه‌ی متبوعه، اساسِ این طبع قرار دادم. آقای قزوینی چند سطر در ابتدای مجلدی که حاوی اوراقِ عکسی است یادداشت کرده‌اند که عیناً نقل می‌کنم:

"نوروزنامه، تالیفِ ملک‌الحکماء عمر بن ابراهیم خیام در شرح نوروز و تاریخ آن و آداب؛ نسخه‌ی منحصر به فردِ کتابخانه‌ی دولتی برلین، دارای پنجاه و شش صفحه به قطع وزیری، به خطِ نسخ با املاهای قدیمی از قبیل نوشتنِ ذال‌های فارسی به صورتِ ذالِ مُعْجَمَه و نوشتنِ "کی" به جای "که" و نحوذلك؛ تاریخ کتابت ندارد ولی قطعاً از قرنِ هفتم هجری مؤخر نباید باشد، به خرج وزارتِ جلیله‌ی معارفِ دولتِ علییه ایران و به اهتمامِ این ضعیف، محمد بن عبدالوهاب قزوینی، عکس برداشته شد؛ شهرِ رجب ۱۳۵۰، مطابقِ آبان ۱۳۱۰."

مگر روزی شاه شمیران بر منظره نشسته بود، و بزرگان پیش او، و پسرش بادام پیش پدر. قضا را همایی بیامد^۲ و بانگ می‌داشت و برابر تخت، پاره‌ای دورتر به زیر آمد و بر زمین نشست. شاه شمیران نگاه کرد، ماری دید در گردن همای پیچیده و سرش در آویخته^۳ و آهنگ آن می‌کرد که همای را بگزد. شاه شمیران گفت: ای شیرمردان، این همای از دست این مار که^۴ برهاند و تیری به صواب بیندازد؟ بادام گفت: ای ملک، کار بنده است. تیری بینداخت چنانک سر مار در زمین بدوخت و به همای هیچ گزندی نرسید. همای خلاص یافت و زمانی آنجا می‌پرید و برفت.

قضا را سال دیگر، همین روز، شاه شمیران بر منظره نشسته بود و آن همای بیامد و بر سر ایشان می‌پرید و پس بر زمین آمد، همانجا که مار را تیر زده بود. چیزی از منقار بر زمین نهاد، و بانگی چند بکرد و بپرید. شاه نگاه کرد و آن همای را بدید. با جماعت گفت: پنداری این همان است که ما او را از دست آن مار برهاندیم، و امسال به مکافات آن بازآمده است و ما را تحفه آورده، زیرا که منقار بر زمین می‌زند. بروید و بنگرید و آنچه بیابید بیارید. دو سه کس برفتند و جملگی دو سه دانه دیدند آنجا نهاده، برداشتند و پیش تخت شاه شمیران آوردند. شاه نگاه کرد، دانه‌های سخت دید. دانایان و زیرکان را بخواند و آن دانه‌ها بدیشان نمود و گفت: هما این دانه‌ها را به ما به تحفه آورده است، چه می‌بینید اندر این؟ ما را با این دانه‌ها چه می‌باید کردن؟ متفق شدند که این را ببايد کشت و نیک نگاه داشت تا آخر سال چه پدیدار آید.

^۲ ببینید که بسیاری از افعال در این متن با پیشوند فعلی "بُ" و "در" می‌آید. در سمنانی هم تقریباً هیچ فعلی بدون پیشوند فعلی استفاده نمی‌شود. ن.ک. به نوشته "پیشوندهای فعلی در زبان سمنانی" در وبسایت فرهنگستان سمنان. هدف از بیان این نکته و نکاتی در ادامه، نشان دادن شباهت برخی عبارات و اصطلاحات در فارسی به کاررفته در این کتاب، و سمنانی است.

^۳ در زبان سمنانی در آویخته را "دِرْاویته/دِرْاویتا" *dəravi'ta / dəravi'tā* (بسته به مذکر یا مؤنث بودن) می‌گویند.

^۴ چه کسی

پس شاه تخم را به باغبانِ خویش داد و گفت در گوشه‌ای بکار و گرداگردِ او پرچین کن تا چهارپا اندر او راه نیابد، و از مرغان نگاه دار، و به هر وقت احوالِ او مرا می‌نمای. پس باغبان همچنین کرد.

نوروز ماه بود. یک چندی برآمد، شاخکی از این تخم‌ها برجست.^۵ باغبان پادشاه را خبر کرد. شاه با بزرگان و دانایان بر سرِ نهال شد. گفتند ما چنین شاخ و برگ ندیده‌ایم؛ و بازگشتند. چون مدتی برآمد شاخه‌هایش بسیار شد، و بلگ‌ها^۶ پهن گشت، و خوشه خوشه به مثال گاورس^۷ از او درآویخت. باغبان نزدیکِ شاه آمد و گفت در باغ هیچ درختی از این خرم‌تر نیست. شاه دگر باره با دانایان به دیدارِ درخت شد. نهالِ او را دید درخت شده و آن خوشه‌ها از او درآویخته، شگفت بماند، گفت: صبر باید کرد تا همه درختان را بر برسد، تا بر این درخت چگونه شود. چون خوشه بزرگ کرد و دانه‌های غوره به کمال رسید هم دست بدو نیارستند کرد، تا خریف درآمد و میوه‌ها چون سیب و امرو و شفتالو و انار و مانند آن در رسید. شاه به باغ آمد، درختِ انگور دید چون عروس آراسته، خوشه‌ها بزرگ شده و از سبزی به سیاهی آمده، چون شبّه^۸ می‌تافت، و یک یک دانه از او همی‌ریخت. همه دانایان متفق شدند که میوه این درخت این است و درختی به کمال رسیده است و دانه از خوشه ریختن آغاز کرد، و بر آن دلیل می‌کند که فایده این در آب این است؛ آب این ببايد گرفتن و در خُمی کردن، تا چه دیدار آید. و هیچکس دانه در دهان نیارست نهادن، از آن همی‌ترسیدند که شاید^۹ زهر باشد و هلاک شوند. همانجا در

^۵ در سمنانی جوانه تازه گیاه را "وَشْتَه" می‌گویند. این "وَشْتَه" *veš'ta* از مصدر "بُوشْتِین" هم‌ریشه با "وَشْتَن" به معنی رقصیدن و "وَزیدن" به معنی جنبیدن و حرکت داشتن است.

^۶ برگ - در سمنانی به برگ "وَلگ" *val'ga* می‌گویند.

^۷ ارزن - در سمنانی به ارزن "گَوُرسی" *gø'versi* می‌گویند.

^۸ شبّه یا شَبَق: سنگی سیاه و براق

^۹ در متن اصلی "نباید"

باغ خُمی نهادند و آب آن انگور بگرفتند و خُم پُر کردند. و باغبان را فرمود هرچه بینی مرا خبر کن؛ و بازگشتند.

چون شیره در خُم به جوش آمد، باغبان بیامد و شاه را گفت: این شیره همچون دیگ، بی آتش می جوشد و تیر می اندازد. گفت: چون بیارامد مرا آگاه کن. باغبان روزی دید صافی و روشن شده چون یاقوتِ سرخ می تافت، و آرامیده شده، در حال شاه را خبر کرد. شاه با دانایان حاضر شدند. همگان^{۱۰} در رنگِ صافی او خیره بماندند و گفتند مقصود و فاید از این درخت این است، اما ندانیم که زهر است یا پازهر. پس بر آن نهادند که مردی خونی^{۱۱} از زندان بیارند و از این، شربت^{۱۲} بدو دهند، تا چه پدیدار آید. چنان کردند، و شربت^{۱۳} از این به خونی دادند. چون بخورد اندکی روی تُرُش کرد. گفتند دیگر خواهی؟ گفت بلی. شربت^{۱۴} دیگر بدو دادند. در طرب کردن و سرود گفتن و کون و کچول^{۱۵} کردن آمد، و شکوه پادشاه در چشمش سبک شد و گفت یک شربتِ دیگر بدهید، پس هرچه خواهید به من بکنید "که مردان، مرگ را زاده اند"^{۱۶}. پس شربتِ سوم بدو دادند؛ بخورد و سرش گران شد و بخفت و تا دیگرروز به هوش نیامد. چون به هوش آمد پیشِ ملک آوردندش. از او پرسیدند که آن چه بود که دیروز خوردی و خویشتن را چون می دیدی؟

¹⁰ در متن اصلی "همگان"

¹¹ قاتل

¹² از لغتنامه دهخدا: شربت: مأخوذ از شربه تازی. در اصطلاح اطبا، مقدار دوائی خشک یا تر که در یکبار خورده شود (غیاث اللغات). مقدار خوراکِ طبی از داروئی مایع. مقدار خوراک از دارو. مقداری که توان آشامید از دوائی مایع و توسعاً غیر مایع. (یادداشت مولف) مقداری از هر دارو که یکبار خورده شود. (ناظم الاطباء)

¹³ کچول: جنباندن جفته و سرین باشد هنگام رقص (برهان قاطع). در سمنانی به همین صورت که در متن آمده "کین کچولی" می گویند و علاوه بر جنباندن سرین به صورت مسخره، به معنی آدا و آطوار هم است.

¹⁴ اگرچه این جمله در مستی از این مرد سرزده ولی بسیار عمیق است. فردوسی اما مرگ را محدود به "مردان" نمی داند و می گوید "که جز مرگ را کس ز مادر نژاد". بعد از سبک شدن شکوه شاه در چشم این مرد مست، این جمله، گویی تفسیری از "مستی و راستی" است. جالب اینکه این عبارت "مستی و راستی" در زبان های دیگر هم هست. در لاتین به صورت *in vino veritas* و در چکی *ve víně je pravda* هر دو به معنی "در شراب، درستی است". و جالب تر اینکه، "درست" در فارسی به معنی سلامتی است، چنانکه در "تن درُست" مانده است و هم خانواده و هم ریشه با "دُرود" است.

گفت: نمی‌دانم که چه می‌خوردم، اما خوش بود. کاشکی امروز سه قَدحِ دیگر از آن بیافتمی. نخستین قَدح به دشخواری خوردم که تلخ‌مزه بود. چون در معده‌ام قرار گرفت، طبعم آرزویِ دیگر کرد. چون قَدحِ دوم بخوردم نشاطی و طَرَبی در دلِ من آمد که شرم از چشمِ من برفت و جهان پیشِ من سبک آمد، پنداشتم میانِ من و شاه هیچ فرقی نیست و غمِ جهان بر دلِ من فراموش گشت. و سوم قَدح بخوردم به خوابِ خوش درشدم. شاه وی را آزاد کرد از گناهی که کرده بود. بدین سبب همه دانایان متفق گشتند که هیچ نعمتی بهتر و بزرگوارتر از شراب نیست، از بهرِ آنک در هیچ طعامی و میوه‌ای این هنر و خاصیتی نیست که در شراب است. شاه شمیران را معلوم شد شراب خوردن، و بزم نهادن آیین آورد و بعد از آن هم از شراب رودها بساختند و نواها زدند، و آن باغ که در او تخمِ انگور بکشتند هنوز برجاست، آن را به هرا^{۱۵} غوره می‌خوانند و بر درِ شهر است. و چنین گویند که نهالِ انگور از هرات به همه جهان پراگند، و چندان انگور که به هرات باشد به هیچ شهری و ولایتی نباشد، چنانک زیادت از صد گونه انگور را نام بر سرِ زبان گویند، و **فضیلتِ شراب بسیار است.**

و خیام در "گفتار اندر منفعتِ شراب" در نوروزنامه می‌گوید:

... خردمند باید که چنان خورد که مزه او بیشتر از بزه بود تا بر او وبال نگردد، و این چنان باشد که به ریاضت کردن نفسِ خود را به جایی برساند که از اولِ شراب خوردن، تا آخر، هیچ بدی و ناهموازی از او در وجود نیاید به گفتار و به کردار، الا نیکویی و خوشی. چون بدین درجه رسد، شراب خوردن او را زبید و فضیلتِ شراب بسیار است.